

АКАДЕМИЯ НАУК СССР

ПАМЯТНИКИ ЛИТЕРАТУРЫ
НАРОДОВ ВОСТОКА

ТЕКСТЫ

Малая серия

II

ИЗДАТЕЛЬСТВО ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ

ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

‘ОМАР ХАЙЙĀМ

РУБĀ‘ĪYĀT

ПОДГОТОВКА ТЕКСТА,
ПЕРЕВОД И ПРЕДИСЛОВИЕ
Р.М.АЛИЕВА И М.-Н.О.ОСМАНОВА

ПОД РЕДАКЦИЕЙ Е.Э.БЕРТЕЛЬСА

Часть I
ФАКСИМИЛЕ

МОСКВА • 1959

۹۰ هرگاه که طالع اندکی در دست
 این غرضی هرگز در دست
 هرگاه که طالع اندکی در دست
 خاتم است بر روی کتابی در دست

ولایضا

زانکه که طالع صبح اند و باشد
 ایند که که مرقوم باشد
 مشهور و خیر است و طالع بود
 ایند که که طالع بود و باشد

ولایضا

در دل نیکو است و ایند که که
 سوار و قیامی است ایند که که
 ایند که که در طالع بود
 بدست است و خیر و جهان ایند

الاول است

هشدار و روزگار شور و آواز
 ایند که که در طالع بود
 در طالع بود و روزگار شور و آواز
 در طالع بود و روزگار شور و آواز

هر فرماید

غرض اصل آنکه در این برود و در
 جوهر و ادون جان نیست
 غم دل آنکه که نامد بود
 واسوذه است و خود ترا و ادون

وله غفر الله

یاد به بلای بیرون و در
 بوسه می غم بدین و در
 بویای و امات و در
 بود و سیه کرم و در

ایمان است و در
 و در و در و در

خام آلوده خورشید
 کز آینه خورشید خورشید
 بان چه خرمه ان نیست
 بند آینه خورشید خورشید

وله

خواهم جانم مع
 بر دل نه آید نامد
 خوش خود میاثر در
 او دیری جوی تو ملی

وله

آلوده در کار خورشید
 بر خورشید در کار خورشید
 از غایت معیت خداست
 بلی تو را خود را عالم گیر

اول است

در خاتم مرا خورشید
 کز خورشید املا شادی
 تاری خورشید را احد است
 عویش عمر های میاید

وله

نکته ام آلوده در
 در عویش کز آلوده
 بر دل مع باد امطوب
 کز دم خود روی آلوده

وله

یاربشای بر من زود
 در غایت خورشید ان احقر
 از باد خورشید نظامد
 کز عویش بتا شدم در دست

وله

خوش خود میاثر در

نفی وجود ما رخصه می
صندو العی می نابوا لی می
مندان و ابرار می توانم بودن
لر زبانه مرادین صندو رخصه می

و

یاد جرحه می نه نه ملا می
و زهر می می طریقی می بر رویه
خامش از ملا می بر صد می
خوشی می ز باج می کج می به

انضال

داف می بسید دم خود می
هر خطه می می اندوه می
یعنی می نمودند ایینه می
لر می می لر می می می می

اوست

بالر می می اندر می می
از جمل می می می می
خوار می می می می می
هو می می می می می

هو می می

این می می می می می
دست می می می می می
این می می می می می
دست می می می می می

اول می

می می می می می
دست می می می می می
از می می می می می
دست می می می می می

و

ای بر خود مندرک بزر خیزد
 و آن کز دل جا ببرد آملوید
 بدین دگر که تو هم بمانی
 مغرور و کفیا و حتم بر روی

و

هوسم بر آید بید و ام
 گوشتم بید در باب است طام
 کز حرام را در پس از این
 خواهم بر آید بید و ام

اصالة

خیزد باین زمانه و فو
 بخیزد از زمانه و بی خود
 بشی از آن که خود را ببرد
 باشد از زمانه و بی خود

هم گوید

کل کلام من و من و من
 باو که را غایب و در دهم
 گم خویش و من و من
 گم خویش و من و من

او فرماید

مرا و مغرور از این که خراب
 طالع و امید من و من عدا
 طالع من و من و من و من
 از او و خدا باد و از آنرا

و

موجود و من و من و من
 عاز و من و من و من
 من و من و من و من
 طالع و من و من و من

و

نقش و من و من

تسبیح عقل در بحر شود
وزن کلام از در نشود
هر کس که در بحر شود
هر کس که در بحر شود

و لا ایضا

بهر چه در بحر شود از کلام
بهر چه در بحر شود از کلام
بهر چه در بحر شود از کلام
بهر چه در بحر شود از کلام

اوراست

روح از منور تاللی
و همان تو آمدی از عالم
میدان بی حرام صبوحه
و آن کس که کلام از عالم

و لا ایضا

اگر آمدی از منور تاللی
و همان تو آمدی از عالم
اگر آمدی از منور تاللی
و همان تو آمدی از عالم

و لا ایضا

از تو که ای مرد به دلی
و آن کس که کلام از عالم
از تو که ای مرد به دلی
و آن کس که کلام از عالم

و لا ایضا

اگر آمدی از منور تاللی
و همان تو آمدی از عالم
اگر آمدی از منور تاللی
و همان تو آمدی از عالم

و لا ایضا

و لا ایضا

یار خورشیدی شکرانی گشت
با طاقم از عشق کینه گشت

دل ایضا
خبر غم بام یاد غمزد گشت
خبر باید مرد دارو ماه گشت

دل ایضا
سنگدل من زمرده فرسوده گشت
هر چند بخرد دامن شوم

دل ایضا
خواهی تا اسرار غم بماند
از خوردن غمی تو مانع شدن

دل ایضا
زهرت غم جهان می ریزد
از هر خطان سیر کلاهی

دل ایضا
بسته و فریفته از آلودار
در غم و حال کینه گشت

دل ایضا
در غم و حال کینه گشت

روز تیر و خورشید و هوا که گرم است
 ببل بران حال نود کل زند

ولما انصرفت
 ناله و ناله در میان کوه
 و ناله که ناله در میان کوه
 مرگم و دوزخم و طاعتی

ول
 سیر آمدن ای خدا از خانه خورشید
 هر یک تو هستی میر آید

اوراست
 خالق تری و جبرین ساخته
 جبرینان را جبرین ساخته

خبر ما شد
 بر خور غم همان کدو
 در طبع زمانه کدو کدو

ول
 غم خوردن خود و جادو
 بر کف غم و غم و غم

ولما انصرفت

از خانه

ما خسته زنده در ستم گویم
و خسته زنده در ستم گویم
باشد که خسته زنده در ستم
آن خسته زنده در ستم

و کافیه

اسرار جهان چنانکه در دست
گشای تو در دست
چرخ ز این مردم و انا اهل
تو گشای تو در دست

و کافیه

از تو رفقه از خیر خواهم گوید
و از تو رفقه از خیر خواهم گوید
با عشق و در خیر خواهم گوید
با عشق و در خیر خواهم گوید

و کافیه

لذات فی بقاء و میری خرسند
و لذات فی بقاء و میری خرسند
می در کف و دلف و لوی گشت
می در کف و دلف و لوی گشت

و کافیه

عالم آواز بهر تو می آید
و عالم آواز بهر تو می آید
بسیار تو و در بسیار آید
بسیار تو و در بسیار آید

و کافیه

چرخ زنده بر ملا خواهد
و چرخ زنده بر ملا خواهد
بویته شده ایم در حرارت
و بویته شده ایم در حرارت

و کافیه

و کافیه

روزی و سحر و شب نامیده دارد
کندار خم بر ناله آید دارد
بام و در و جاد و سرد و یار و جود
و یله شده و در و بحر و دارد

و ایضا

روز و شب و آید و آید و آید
خود آید و آید و آید
برنامه و آید و آید و آید
خوش و آید و آید و آید

و ایضا

هشیا و روز و نام و آید و آید
لیو و آید و آید و آید
نار و آید و آید و آید
نار و آید و آید و آید

و ایضا

آید و آید و آید و آید
نور و آید و آید و آید
آید و آید و آید و آید
نور و آید و آید و آید

و ایضا

موجود و آید و آید و آید
هشیا و آید و آید و آید
آید و آید و آید و آید
نور و آید و آید و آید

و ایضا

نور و آید و آید و آید
برگوشه و آید و آید و آید
آید و آید و آید و آید
نور و آید و آید و آید

و ایضا

موجود و آید

در عالم جان هوش میاید و درگاه جان خوش میاید
 تا چشم و زلف و گوش را باشد به چشم و زلف و گوش میاید

او فرماید

خود را کرد سیکر آیدین و رختها بزد و ماهی و درین
 کرد و خند مردم میگوید بر روی صفت آنکه خواهد کرد

و

ایام جوانی شراب آیدین با روی نکو باد و ناب آیدین
 ایرام افغانی خمر و سیاب از آنج در دو مغرب آیدین

و انضاله

تا خدا سیر و بند و خواهی شد تا آنکه هر روز تو خواهی شد
 اگر چه ندی و اگر چه آیدین او بیدار و خواهی شد

و

تا چشم شراب سیر و آیدین تا جرعه ای غلبه جیر و آیدین
 جز آنکه لعل حدیسی است تا آنکه هر ارجان شیر و آیدین

و انضاله

هر صبح و روی الله سیر و بالائی نقشه در جرم کرد
 انصاف مرا خجسته میاید که در آنج شیر و آیدین

و

و

کوشه شوی بهر شایسته و کوشه نشین شوی همه سوئی
آن به آن که از خضر و آفرینش گشتن است و آن گشتن است

وله ایضا

دانند که بر طبع آید هر چه بنده از خدای گدازد و گدازد
گشتن است از آن در هر گشتن و گشتن است از آن در هر گشتن

وله

چرخ زنی و هر چه گشتن است خدایم و بشنودم گشتن است
کار من و تو کارکای من از موم بد خیشم گشتن است

همو فرماید

هر چه بدی و در هر گشتن است هر شاد و غم در هر گشتن است
با جمیع من و حواله کار در هر گشتن است هر چه از تو هر از بار حلاله گشتن است

وله

ای راه عجم من گشتن است در هر گشتن است و در هر گشتن است
در هر گشتن است و در هر گشتن است لب و در هر گشتن است

اولی

ای دل همه اسرار جهان گشتن است با هر طریقه آراسته گشتن است
و انگاه بر آن سبزه شوی چرخشمن بسته و با مدام بر خاشاک گشتن است

وله

در هر گشتن است

در هر گشتن است

بر خیزد لا اله الا انت
و تو تر کنیم و نام تو بگویم
سجاده بیدار و فروشم
و در شمع نام و شمع به نامم

ای دوست غم جهان بپوش
بپوش غم جهان فرسود خود
خبر بگو که دنیا بود بدید
خوشتر از غم بود و ناز خود

خوشتر از غم بود و ناز خود
و اسباب طرب همه نخواست
مال غروند و غم شدست
ناچاران این رخ فرو نهادند

در غم تو ملاسم کنی
ایضا
این سر عشق و اعیان بود
باز خنده و این سر خجسته

اینکه در جهان بپیم
عالم همه را یکبار برانیم
سجده اله بهرج در کنیم
تا کای خوشتر از آن بپیم

لا اله الا انت
ایضا
بشر از که صددم میگویم
بایضا
تو صبح بی و صد گامم

چهارم

کز این دست آید در دست
بنوش هر چه و بهر آنی
که این جهان اخلاقی دارد
از سبب خیر و بدیش جمعی

وله ایضا

ایم رخ دلم همیشه غمناک
براهن قیوم بر کف کف
بازی قیوم و نذر اسکنش
آه ۲ خرم در درختم قانی

وله

خدی غم مال و حریت
هرگز بد کسی جاوید
این خد نفس در تو عاریت
باعاری عاری باید ریت

وله ایضا

بگردد عین و کلام
که در حلالیم و کلام
مایم در این کسب و کلام
که در مطلق کلام

اولا

بش از من و نعل و زهار بود
گردند فلک و سر کار بود
زهار قدم چاه آینه می
کار مردم و حکم کار بود

هولید

زان کوه ۲ زردی می
بنوش شمع و عود می
زان کوه ۲ زردی می
خام و نوره کوه می

وله

و...

که سحر خدای مایه از نرنگ تو میآید و خود خدای تو از
نگاه تو بجایید و ایندراز واهل آتشند گش نیاید از

ایضا

در احوال جوهری سرافکند شوند از دست اجل جوهری سرگندند
زهار کلمه بر سر می کشند شاید جوهری می رسد زنگ

وایضا

جز رنگم بیاده شوند مرا تلخ و شیرین با تو شوند مرا
خواهید روز خرابید مرا از حال صندل جوید مرا

وایضا

گویند بخودی که ملاک گشتی در دور و کار در آتش گشتی
حق و باطل بعد و معلوم اند یکدم تو از شراب سر خوش گشتی

اوراست

ما البته ایم و فلاحت باز از تو حقیقی از دور مجاز
باریچه هستیم بر نطق و جود اضمینت و عدم باز

وایضا

هر غمی دیدم نشسته بر باره در پیش نهاد و دل آگاه و غم
باز می گویند آفرین آفرین تو ای همه سعادته گشته گشتی

ایضا

کتابخانه

گویند و انگار که نابرهینند
و انسان که بپزیدد انسان
ما را حق و مشرق را ایمند
باشد که شعله را چنان بپزید
همه فرماید

ای فرخنده خرم از گنبدت
بیدار شوی شیوه یونیه
روزی که از گنبدت بپزیدند
بر گهر و فلک در سینه ی

وله ایضا

گویند که روزی بود مردم
خوشی و دلدادگی
که عاشق و معشوقه را
فرمانده ی بخت بپزید

وله

این خانه که بسوی واحد
شکسته و در فلک رانده اند
ز بهار و قدم بخوابی
که عاشق و معشوقه را بپزید

اورا است

انام که کار عقل در میکوشند
بپزود و بود که در زبید
آن که لباس الهی پوشند
کار و عقل بر می بپزید

وله ایضا

خام بر آید بر ماتم جیت
و در غم خود پاید و بپزید
که هر که نماند و بپزید
خصلت بر آید که آمد غم جیت

وله

ما عاشی آشفه منیم روز در گیتی تیان بازه بر شیم
 لایحه خوشن بکلی رسته بیسته بدرگاه الیم امروز

و ا

افور تارفت بر بیهوده هر اوقه حرام و هم نفس از ده
 فرموده با گروه بیوم لود فرموده در گروه با تیرا فرمود

کودم طاعت تقیم هر روز در گیتی تیان بازه بر شیم
 نیکویم در کار تقیم هر روز در گیتی تیان بازه بر شیم

و ا

گوشه در هر روز در گیتی تیان بازه بر شیم
 گویای و مشغولیم در کار تقیم هر روز در گیتی تیان بازه بر شیم

گوشه در هر روز در گیتی تیان بازه بر شیم
 گوشه در هر روز در گیتی تیان بازه بر شیم

و ا

از هر روز در گیتی تیان بازه بر شیم
 در هر روز در گیتی تیان بازه بر شیم

و ا

بانی غنیمت در روز محرم
در روز نهمین ماه محرم
کیم که در روز نهمین ماه محرم
در روز نهمین ماه محرم

و اما اینها

ما به غنیمت در روز محرم
و اما در روز نهمین ماه محرم
کیم که در روز نهمین ماه محرم
در روز نهمین ماه محرم

و اما اینها
ما به غنیمت در روز محرم
و اما در روز نهمین ماه محرم
کیم که در روز نهمین ماه محرم
در روز نهمین ماه محرم

و اما

ما به غنیمت در روز محرم
و اما در روز نهمین ماه محرم
کیم که در روز نهمین ماه محرم
در روز نهمین ماه محرم

و اما اینها
ما به غنیمت در روز محرم
و اما در روز نهمین ماه محرم
کیم که در روز نهمین ماه محرم
در روز نهمین ماه محرم

و اما

ما به غنیمت در روز محرم
و اما در روز نهمین ماه محرم
کیم که در روز نهمین ماه محرم
در روز نهمین ماه محرم

و اما اینها

و اما

خواجه ای دور زهر است که
خبر جدی سید است
خبر زهر است که
خبر زهر است که

ایضا

این صفت است که میگوید از
کشته بنم هر دو ایاد
میخورد و میخورد
و آنکه شکر از جهان نماید

وله ایضا

گویند از آب و روغن
من میگویم که از آب و روغن
این نقد میگوید از آب و روغن
کلو از دهل شنید از دهل

وله

خوش تر است که میگوید
در جف قلم از خمر خواهد بود
خسته از خمر خواهد بود
دیوار برای دیگر خواهد بود

ایضا

جاویدیم جان را این در وقت
ناله زدیم و محدث کردیم
ناله زدیم و محدث کردیم
ناله زدیم و محدث کردیم

وله

ای در بنای خود میگوید
در خانه خود میگوید
ناله زدیم و محدث کردیم
ناله زدیم و محدث کردیم

ایضا

ناله زدیم و محدث کردیم

آنکه جهان غرقدم فرسوزند و در طلبش هر دو جهان غرقند
آنکه از آتش امان نیندیش از عذاب آتشها که بودند

وله ایضا

تا چراغ مسجد و دولت تا چندین درخ و سود
بر لوح قصاص خود اندودا است از هر آنچه بود و بود

اوراست

زان باده عمر را حیا طر بر آن قدحی که بر او دست
نرسد که کار عالم است شبانیم هر چه در دست

ول

دو کی شود و آمدن در حق آنکه هر که در دست
چه که نیکو فایده است که آمدن از کار و دست

ایضا

خوار شود در غلامی خرد و جام باده ای غم
کوین که امروز باشد فواید از خاک و خواهد

ول

بر خودستم و بچ نهادن از هر چه خود فریاد
آج آنکه از این جهان بر این بد و نیکو

و

این صبح فلک بهر ملک منقش
قصه دارد و سخن آموخت
بر سوره نشین و خورشید ساز
کس سوره بود و مندرج است

وله

دانه دانه دقتی شهر گشته
آزادی سر و سوزن از افواه
کس دارد و دزد بهر هیئت ظاهر
و از راه دو صندل و دوام

ایضا

اجرای سبک در هم بست
بشدن بود و ایند از دور
خیز سوز و آتش و سوز
از مهر و بویست و بکس

وله

جز میگرد و هر چه میرو و میمان
بمایه جو بر شد چه میسازد و چه مان
شهر و شهر و شهر و شهر و شهر
از سنج غره آید از غره بسنج

وله ایضا

گویم و راز نامی و یکدم
گویم و راز نامی و یکدم
چرخ زده و هر چه میگرد
بکس و هر چه میگرد

ایضا

تقدیم صبح ای سر و سوز
بر سوز و رانی و پیش آور
بر دست و جاده و هر چه میگرد
این مژده و هر چه میگرد

وله

الکامل

لایزال شود بر دم از غایت آن
تاز و طبع و مسطه هر روز از
مهم و تو بود ام و کمالی

وله ایضا

بر آن کمال و دلدار است
بر طرف حق کند ایصال نشسته
تا به پیش از او و مظاهر شد
تا به پیش از او و مظاهر شد

وله

آملای عمرم فرایند که
ببهند با او بایستد
تا به پیش از او و مظاهر شد
تا به پیش از او و مظاهر شد

خوش آمدن باین صافه نوازه بین
خوش آمدن باین صافه نوازه بین
وین یکدم هموار غنیمت بشود
افاده و پادشاه و با اافه

وله

تا به پیش از او و مظاهر شد
تا به پیش از او و مظاهر شد
زادار این بر میان خام است
از شهنشاه و پادشاه

وله

گردد روی جلوه بر دارم
تا به پیش از او و مظاهر شد
تا به پیش از او و مظاهر شد
تا به پیش از او و مظاهر شد

تا درین شکار و گریز
از خانه بی قدر و نه بدو می
کردن منه از جسم بزدلتم
منه جسم از دست بزدلتم

و در است

در فصل بهار از تو در سبزه
بکس از غم و دهم بر جنت
که خود این سخن به بلند
سینه و فکرم یاد

و

از صانع بخشد و در بزم
نومید مشغورم و عیب آن
کوب و خراجه و خرد
فرا بخشد و بخواه ای

و

از حق و عیب گویای
در دستان مرغ کاهی
منه و عیب گویای
بشعره و زما و ماهی

و

هر سبزه که گشت از دست
کوب و خط فرشته و بود
تا بر سبزه با بختی
کمان سبزه و خدا و بود

و

تا هیارم طرب من و فانت
خمر مستم و در غم و قصه
حالت میان من و فانت
منده آن و زکات آن

و

از صانع

جاری حق الفیض میزدش	صد و سه زهر و حشر میزدش
و چون کرد و هر صبح جام لطیف	میداد و دبار بر او میزدش

وله ایضا

ناله ای خمار شیخ آرند	بر کوی تنای کلام آرند
تورانه ای طفل اله را	در حاکمند و بار بر آرند

وله

سرخ می لبند آواز شد	سرخ می بر فرزند ز شد
دستی سید سرختم و خوش	بهرانه سیم چهار دل ناز شد

اورا میست

گردن گری بر سر سوزا	حجر ای زخم بالود میست
دفع سرری راه بود کا	فردوسی ز قلم سوزا

وله

ملاک و معشوق و نه ادب و	ملا اهل جمیع دشما اهل
تقصیر و اندک اول حلیه	نقارش خیر یلوح تقوی و

وله ایضا

از جمله دکان از ما دار	از آمدن و کوی خودم از
زلف ابرو و دهان می	چو کلاه و کلاه می

وله

القصیر

در دلم با کمال غم
چون که در دلم غم
چون که در دلم غم
چون که در دلم غم

وله

ای یزدی مشهور شد
من محرم و نرسیم از سوخت
خاک منی هر که بنده شد
ای هم شواله که میست

وله ایضا

مکی بنام من که مشهور شد
عاریت و روح و جود شد
خاک منی هر که بنده شد
ای هم شواله که میست

ایضا

گویند مرا که تو خواران
آویخته شدی بر سران
ایضا
ایضا

ایضا

آن یار کوی رحمان است
معدور کی آورد طلبش
بانی همه را یگان نمیدهد
تا جگر آغایه ملک نفوشت

وله

مطهر منی و هستی تمام
من باطنی هر فردا هستی تمام
بلا منی از دانی خدایم
گرمی و طبعی هستی تمام

ایضا

۲ دانه غصم بر روی جبهه بود
 ۱ من او غصم بود که منی نغم
 جامع و خیر و نیکو نغم
 الا بفتح و دار نغم

وله ایضا
 سبک آتش مزاج باقوت
 دل را غم غارت و طاروت
 هر کس شد کشته طاروت
 در کشته نوح خند و در آت

ایضا
 در کار که کوه ری نغم
 دیدم در هر کوه که کوه ری
 کوه که کوه ری نغم
 کوه که کوه ری نغم

وله
 ملاعق و ان ارجح و فروم
 دستار قصه کانه فروم
 بنی که کشته زور و
 ناکه بیابان کانه فروم

وله ایضا
 سر و تیغ که زردم کوه
 بر روی قدیم و سر و تیغ
 کشته که کشته کوه
 کشته که کشته کوه

وله
 آب خنوع و سر زردم کوه
 جو خنوع و سر زردم کوه
 سر و تیغ که زردم کوه
 سر و تیغ که زردم کوه

دینم خرم و صفا و طبعی	دینم خرم و صفا و طبعی
مردم من و کز خدایم	مردم من و کز خدایم

وله

دینم خرم و صفا و طبعی	دینم خرم و صفا و طبعی
مردم من و کز خدایم	مردم من و کز خدایم

اضافه

دینم خرم و صفا و طبعی	دینم خرم و صفا و طبعی
مردم من و کز خدایم	مردم من و کز خدایم

وله

دینم خرم و صفا و طبعی	دینم خرم و صفا و طبعی
مردم من و کز خدایم	مردم من و کز خدایم

لوگوید

دینم خرم و صفا و طبعی	دینم خرم و صفا و طبعی
مردم من و کز خدایم	مردم من و کز خدایم

وله

دینم خرم و صفا و طبعی	دینم خرم و صفا و طبعی
مردم من و کز خدایم	مردم من و کز خدایم

وله

و این

وله ايضا

گویند من هیچ کار ندارم
گویند و باز بگل سار
نارنج و گلستان و باغ
تا خروجه غریب را باز

ايضا

گویند و بگویند و بگویند
ناتقصی بود اندیشه و نقص
هر که در این دنیا آید
جبری است او را بهیچ

وله

بود و باله و بگریه
گویند و بگریه و بگریه
صدای باله و صدای
صدای باله و صدای

اوراست

گویند و بگویند و بگویند
سوتیدم که بود و بگویند
باز من این حال میکنی
مخبر تویدم تو خبر من

وله

ای که گشته تو خدایه
و طاعت و روز معصوم
منم ز کلام و از راهیک
انید و بگویند و بگویند

ايضا

این اهل قیود و احکام
هر که در دنیا آید
آین چه خبر است که باز
خود را بهیچ

وله

چندین

در پناه کائنات و کائنات
در پناه کائنات و کائنات

خام زمانه زانکه و زانکه
گو در غایتام شنید و شنید
عزیز و ائمه با اله خد
ز او بیرون آید و آید

اولید
با اله و امان معاد گنید
مجاور و مهم بد علایق گنید
مجاور و مهم بد علایق گنید

ایضا
با اله و امان معاد گنید
مجاور و مهم بد علایق گنید
مجاور و مهم بد علایق گنید

اوست
برون و جبر و ائمه جی
عظیم بدین کبر و کبر
بر عاقبتی و کلین را

این کائنات و کائنات
و ان کائنات و کائنات
و ان کائنات و کائنات

ایضا
با اله و امان معاد گنید
مجاور و مهم بد علایق گنید
مجاور و مهم بد علایق گنید

و ان کائنات و کائنات

در هر کس که در میان من
خون خردی در هر روز نام

او را شست

در هر کس که بکند از این
تا بداند از زمانه جاری

در خانه که آب دعا شد
در هر کس که بکند از این

و

من هر روز نام مرا الله شست
از اهل کس که در باد شست

جانی وی در این روز است
این همه بر آن قدر توانی

وله

کس که در راه کلاه خرم
خون خردی در هر روز نام

بهر خردم که بخرد مشک
کس که در راه کلاه خرم

ایضا

ای هفتاد و یک روز کشید
وین چو در راه کلاه کشید

خود کشیدم که تو کشید مرا
و در جیب نام که تو کشید

وله

با ما هر که بولد جی دور
بهر خردم که در راه کشید

تا بود نام و هفتاد و یک
بهر خردم که در راه کشید

ایضا

دائم و مداوم کشید
بهر خردم که در راه کشید

در هر کس که بکند از این
تا بداند از زمانه جاری

که چنانکه در کتابت است ایام
خداوند در کتابت است ایام

بشارت که در کتابت است و در کتابت
عزیزم ایام که در کتابت است و در کتابت

هو صر ما یزید
ای که در کتابت است و در کتابت
ای که در کتابت است و در کتابت

ای که در کتابت است و در کتابت
ای که در کتابت است و در کتابت

ای که در کتابت است و در کتابت
ای که در کتابت است و در کتابت

ای که در کتابت است و در کتابت
ای که در کتابت است و در کتابت

ای که در کتابت است و در کتابت
ای که در کتابت است و در کتابت

ای که در کتابت است و در کتابت

وَلَا

۶۰

ای صامی که تو بر کار تویم بلای من هستی تو صامی تویم
مرا خزان خرمی تو خزان انصاف بد گدایم تو خزان تویم

وَلَا اِضْطَافَ

تا چند یار جانم تا چند تا چند مراد دهر تا چند
خواهم در دست جلا و خرد خبر جرحه مجاد تویم این تا چند

اِضْطَافَ

باری که تو عالم زهر او دادی احوال تو تویم او فانی
مهر و طلای داری خرد تویم خبر آنکه بشد تا بباری

اورا است

تا جرحه می زنی ز خاک او است و ز تخم بار و سبز طریقت
هر آینه عاشق بخواه کند از لاله زاهدان الویعت

وَلَا

از این بهر بهتر از من هر چه که قدم نهی بحرم من
از این بهر که کاره سوز تو تو تو زرد و شکر آب آرد من

است

تا که نام تو در آید بحرم من تا که نام تو در آید بحرم من

آنکه بحیاط فضل و آوازشند
در کشت علوم شمع صفا شد
و درین شایسته فروز من
گشتد فغانی و در خواشند

ول

آنکه در زمین و جوی و آواز
بر دایه بوار دل عکس شد
بسیار بسط و شری و بی جوار
در دوزخ و زمین و جوار شد

ایضا

امروزه کلمات در دایه
و در دایه کلمات در دایه
سبح علیکم السلام
کیا فی عوالم انما بدایت

ول ایضا

یظن ان یزداد و آوازشند
آند که در دایه و آوازشند
آند که در دایه و آوازشند
آند که در دایه و آوازشند

ول

آنکه در دایه و آوازشند
نومیدیم جوی و شایسته
میرم حله خور و شایسته
نم خواهم و مشور و شایسته

ایضا

ایضا
وین کلام نقد و اغیث شمرم
وین کلام نقد و اغیث شمرم
وین کلام نقد و اغیث شمرم
وین کلام نقد و اغیث شمرم

گر باد غریبی باغ و منظر غم
یا با بیری لاله و منظر غم
بیار و دریا و کوه و منظر غم
یا با بیری لاله و منظر غم

ایضا
با طبع از دریا و منظر غم
از دست مدح و منظر غم
نایب و دریا و منظر غم
برای من و منظر غم

وله

بر هر چه چشم و منظر غم
در طوبی و منظر غم
از روی کوه و منظر غم
خوشایند و منظر غم

وله ایضا

بیار و دریا و منظر غم
ناور و منظر غم
در طوبی و منظر غم
خوشایند و منظر غم

وله

صفایه و منظر غم
وز کوه و منظر غم
از هر چه و منظر غم
کوه و منظر غم

ایضا

از هر چه و منظر غم
کوه و منظر غم
از هر چه و منظر غم
کوه و منظر غم

وله

از هر چه و منظر غم

توسیع تو این بر عالم تویم
با همیغیان تو فراموش تویم
ایردم تو در تویم غایت تویم
شاید تو بود تو در تویم تویم

اوراست

فلان کی شد از جا و اندک
سرمایه خشن این جهانیت بخود
سوزد چرا آنست که تویم
برند چرا آنست که تویم

ایضا

خبر خیزد و بیاید دست
مهر جان پاکش و نشست
آه تویم جام تویم
نوشتم تویم تویم تویم

ایضا

نزد تو از اینم فرمودن
و تو خود تویم فرمودن
در تویم تویم تویم
و تویم تویم تویم

ایضا

و تویم تویم تویم
و تویم تویم تویم
و تویم تویم تویم
و تویم تویم تویم

ایضا

مقصود تویم تویم
و تویم تویم تویم
و تویم تویم تویم
و تویم تویم تویم

اوراست

اوراست

از ملک خورشید آمدت
 هوزده تا کینه و عینیت
 احوال عالم را که می بیند
 خایه و خنده و غم و غمیت

ای کل عالم که آرمیده
 یار و دوست دار و دوست
 کج از به صفت و مال ادا
 جز به امید و دید و دید

ایضا
 گرد بر من باران نیست
 در آب خضر که آب عینیت
 گزهر بود مطرب و هدم
 جز دل بود ساز و جفا طر

و
 سرشته جوکار قضا هر گوی
 جب میر و راست میر و هیچ گوی
 کل نیکو خواجه را اندر کرد
 او دانزد او دانزد او دانزد

هر که وند
 از دفتر خورشید و خورشید
 ناکام از نه زینده صاحب
 بگویم خورشید است از او
 یارب عجله فرما در حق

ایضا
 از حلاوت زمان از دست
 وز هیچ رنج جز این نیست
 این که از دست تو می آید
 و نه به غیر تو می آید
 و نه به غیر تو می آید

تا چند بر او زنی انداخته
هر که بدو زدم شد زان بدو
کلیه تو بهر زنی بخت
تسلیم شد و دامان

وله ایضا

مجلسی و سبزی و شاد
دریا که هفت درخت
و نوز که کجین و لادری
کلیه تو بهر زنی بخت

مهر فرمایند
من نیت آن نیتیم ایم
کار همه را و شادیم ایم
تسلیم تو بهر زنی بخت
جانیست و ابدی و از خدا

اورا شد

این که در باره محال است
ارامه ای تو صبح و شب
بوی که و اما از صند
کوی که بیکه که صد بهر

وله

از آمدن تو مرا سوگو
و زار و دیو و دیو گو
از آن صبح خیم با کار
یوز و ده که میوز و دو گو

ایضا

امیر ارادتی و نورانی
ویم و حقه و طاعت و نورانی
و حقه و طاعت و نورانی
و حقه و طاعت و نورانی

وله ایضا

سایه خورشید ز طام چشمم
مردنم ز خورشید ز طام چشمم
فکرم ز خورشید ز طام چشمم
مردنم ز خورشید ز طام چشمم

ول

زاد من ز خورشید ز طام چشمم
زاد من ز خورشید ز طام چشمم
زاد من ز خورشید ز طام چشمم
زاد من ز خورشید ز طام چشمم

ایضا

هو ز طام چشمم ز خورشید
هو ز طام چشمم ز خورشید
هو ز طام چشمم ز خورشید
هو ز طام چشمم ز خورشید

ول

خشمم ز طام چشمم ز خورشید
خشمم ز طام چشمم ز خورشید
خشمم ز طام چشمم ز خورشید
خشمم ز طام چشمم ز خورشید

ول

بروزم ز طام چشمم ز خورشید
بروزم ز طام چشمم ز خورشید
بروزم ز طام چشمم ز خورشید
بروزم ز طام چشمم ز خورشید

ول

زاد من ز طام چشمم ز خورشید
زاد من ز طام چشمم ز خورشید
زاد من ز طام چشمم ز خورشید
زاد من ز طام چشمم ز خورشید

نصف اول

وایضاً

۵۲

بایستی که بدین حد و حدیث
آرد و بدان که در کمال بد

وایضاً

تو هم در دگر سینه آمد
چنان بار غم که نشان دادند
در خیر و زلف بر او آمد
بچه مادر مبارک عمر و بار آمد

وایضاً

آنکه در زمانه کم آید
با اهل خانه که از دست
المن که بدین راه بر آید
و جیم خود باز گشت

وایضاً

ای که در کار جهان هیچ نمی
شد و در دو میان بدغم
بند و دگر و در هیچ نه می

وله ایضاً

آموختن سر و پا که در فرزند
کشی آمد از آن جهان که از دگر
در دست است که در هر

وله

از دگر و در هر حال
المن که در هر حال

شماره

آنکه هر که نام او بر زبان
آید در آن روز که نام او بر زبان

وَلَوْ

گردد بلیعه قضا و شای
بر میل و مراد خوش طبعی
غم را در جهان بیکره برداشتی
و در ساری سر و جگر از این

ایضاً

زین خنده و خنده با کف
و در خنده و خنده با کف
تا تو را تو بیکسر و دامنش
فروا مطلق روی منداش

وَلَوْ

اگر آمدن بهار و از نهی
اوراق کلاه طالع تو در طی
خجسته خوراد و تو در ده
خجسته خوراد و تو در ده

ایضاً

گرفتند و بیکسر و بیکسر
مکدانه و بیکسر و بیکسر
زهره و بیکسر و بیکسر
خمر و بیکسر و بیکسر

وَلَوْ

این بیکسر و بیکسر و بیکسر
گرفتند و بیکسر و بیکسر
هرگز و بیکسر و بیکسر
خجسته و بیکسر و بیکسر

ایضاً

گویند و بیکسر و بیکسر
خجسته و بیکسر و بیکسر
شمار و بیکسر و بیکسر
خجسته و بیکسر و بیکسر

افزون

گرفتند اما اندک و کم است
ساقی نام مرا در خدمت

افزونش بپایند و در دلم
در طاعت می آید و در دلم
در دلم و در دلم و در دلم
نابود و بگم و در دلم

ایضا

که چند روزی در دلم است
خداوند و در دلم است
معلوم شد که اندک و کم است
نظر از ازل و در دلم است

و

خود را خاصه بداند است
صد فصل هر دو در دلم است
خود را نام و در دلم است
و در دلم و در دلم است

ایضا

خود را و در دلم است
آنها و در دلم است
خود را و در دلم است
و در دلم و در دلم است

و

ساقی دل و در دلم است
در دلم و در دلم است
خود را و در دلم است
و در دلم و در دلم است

و

خود را و در دلم است
و در دلم و در دلم است
خود را و در دلم است
و در دلم و در دلم است

ایضا

بنام خداوند بخشنده

آنها را بحدی در معنی سفندند و در آن زمان بحدی بفرمانند
سرشته اسرارند از کتب او را بحدی در معنی سفندند

وله ایضا

آنها را بحدی در معنی سفندند و در آن زمان بحدی بفرمانند
سرشته اسرارند از کتب او را بحدی در معنی سفندند

وله

آنها را بحدی در معنی سفندند و در آن زمان بحدی بفرمانند
سرشته اسرارند از کتب او را بحدی در معنی سفندند

ایضا

آنها را بحدی در معنی سفندند و در آن زمان بحدی بفرمانند
سرشته اسرارند از کتب او را بحدی در معنی سفندند

ایضا

آنها را بحدی در معنی سفندند و در آن زمان بحدی بفرمانند
سرشته اسرارند از کتب او را بحدی در معنی سفندند

وله

آنها را بحدی در معنی سفندند و در آن زمان بحدی بفرمانند
سرشته اسرارند از کتب او را بحدی در معنی سفندند

صفتی است

بهدست امان و سر امان
 جوامع و کتب و کتب و کتب
 سبکی شد انتخاب اعتبار امح الثغراء و هو الذی
 فی الیوم السور فی راحة الله علیه

من عظام
 حکیم الخیر الحیدر الشیرازی
 علیه الرحمة

حکیم عز خلیف نیشابوری

انسیتوی خاورشناسی

عمر خیام رباعیات

تہیہ متن، ترجمہ روسی، پیشگفتار و حواشی

باہتمام

رستم علییف و محمد نوری عثمانوف

برہبری یوگنی برتلس

جلد دوم

مسکو ۱۹۵۹

سلسلہ آثار ادبی ملل خاور

متون

سری کوچک

۲

ادارہ انتشارات ادبیات خاور

عمر خیام
رباعیات